

## نظری به عالم متجدد غربی

دکتر رضا داوری

مورخ فقید معاصر دکتر عبدالهادی حائری کتابی دربارهٔ دو رویه تمدن سرمایه‌داری غرب نوشته است. معمولاً دو رویه در تمدن غربی دیده می‌شود؛ یک رویه ستم و ستمگری و استعمار است که ما نیز از آن بی‌نصیب نبوده‌ایم و البته این رویه، دشمن استیلاجویی و استعمار و استکبار و توسعه‌طلبی و جهان‌خواری است، و رویه دیگر علم و دموکراسی و تکنیک است که گرچه تکلیفمان را با آن‌ها معلوم نکرده‌ایم از آن‌ها نمی‌توانیم صرف‌نظر کنیم. علم و تکنولوژی و آزادی در زمره معانی و مفاهیم پسندیده‌اند و چندان نفوذ و اعتبار دارند که حتی بعضی از مستبدان بیزار از دموکراسی و دشمن آزادی نیز آن‌ها را در لفظ و ظاهر می‌پذیرند و ستایش می‌کنند. این دو رویه چگونه با هم جمع شده است؟ ما به این معنی کم‌تر فکر کرده‌ایم و گاهی که صفات و اوصاف غرب را برشمرده‌ایم گفته‌ایم که غرب خوب و بد دارد و باید خوب آن را گرفت و از بدش دوری جست. این گفته، ظاهراً گفته خوب و دلپسند و موجهی است اما سطحی و نیندیشیده است و نشانی از غرور و خودپسندی در آن می‌توان یافت. گویی خوبی‌ها و بدی‌های عالم را پیش ما آورده‌اند و به ما قدرت و اختیار داده‌اند که هرچه می‌خواهیم برگزینیم. کسانی که این قدرت و اختیار را دارند چرا خود زودتر صاحب خوبی‌ها نشده‌اند و آن را باید از دیگران بگیرند. البته آدمیان همیشه محتاج‌اند و باید در طلب خیر و صلاح باشند اما مردمی که از قافله تاریخ واپس مانده‌اند ناگزیر مشکلی داشته‌اند و پای رفتنشان می‌لنگیده است. این قولی مرا بر این حمل کرده‌اند که از عالم متجدد یا همه را باید اخذ کرد یا آن را باید به کلی وا گذاشت و راه سوم وجود ندارد. حقیقت این است که من از دو راه چیزی نگفته بودم که راه سوم را تصدیق یا نفی

کنم. آن‌چه می‌گویم آسان است؛ برای ورود به عالم تجدد شرایطی لازم است که تا آن شرایط فراهم نشود هر کوششی برای ورود به تجدد، احیاناً تجددزدگی را شدت می‌بخشد. تجدد با ظهور بشر جدید پدید آمد و به سیر خود ادامه داد تا به مرحله‌ای رسید که اکنون بعضی آن را پایان تجدد و حتی پایان تاریخ خوانده‌اند. ما اگر نمی‌توانیم روحمان را به روح بشر جدید پیوند بزنیم (و شاید ضرورت هم نداشته باشد) دست‌کم باید به تجربه بشر مدرن نزدیک شویم. علم و تکنولوژی و توسعه به‌طور کلی مسبوق به مقدمات فکری و روحی و اخلاقی خاصی است و این شرایط در عصر ماکه درباره‌ی مبادی و معانی تجدد چون و چرا و از اعتبار آن پرسش می‌شود به‌دشواری تحقق می‌یابد. چند روز پیش شخص فاضلی به من یادآوری کرد که بیست‌سال پیش نوشته‌ام انقلاب اسلامی نمی‌خواهد مسائل جهان را حل کند بلکه می‌خواهد به رفع آن مسائل بپردازد. او پرسید آیا هنوز هم بر این قول هستم؟ پاسخ مثبت دادم و گفتم این نکته را به‌مثابه نظری سیاسی اظهار نکرده‌ام بلکه به شرایط بسیار دشوار عالم توسعه‌نیافته نظر داشته‌ام. رفع مسائل جهان کنونی مشروط به پدیدآمدن آدمی دیگر است یعنی با تدابیر و اقدام‌های معمولی این امر محقق نمی‌شود. به عبارت دیگر برای این‌که نظمی تازه در جهان به‌وجود آید مسائل جهان کنونی باید رفع شود. اما این‌که چگونه و از چه راه این مهم صورت می‌گیرد و چه مایه تفکر و معرفت برای تحقق آن لازم است از جمله شرط‌های مقدماتی برای ورود در این راه است. آن‌چه محرز است این‌که با وسایل معمولی نمی‌توان تقدیر عالم غربی را دستکاری کرد. چند سال پیش هم بحث و نزاعی در گرفت که آیا غرب یک لفظ است یا بر حقیقت و ماهیتی دلالت دارد. نظر من این بود که آن‌چه در جهان متجدد می‌گذرد امور اتفاقی و عارضی نیست و از نفسانیات و روان‌شناسی اشخاص ناشی نشده و با میل و هوس آنان تحول پیدا نکرده است. مردم معمولاً بر فطرت اول هستند. فطرت اول موجودبینی است. فطرت دیگری نیز هست که با آن و در آن وجود آشکار می‌شود و جلوه می‌کند و کسی که از فطرت اول درگذرد عدم را می‌بیند و با آن آشنا می‌شود. سیر از فطرت اول به فطرت دوم و سوم بسیار دشوار است. همه ما وقتی نام غرب یا تجدد را که مرحله‌ی اخیر تاریخ غرب است می‌شنویم صنعت و تکنولوژی و تجارت و استعمار و دموکراسی و سوسیالیسم و فاشیسم و نازیسم و بعضی عادات و آداب بد و خوب و هنرها و علوم مردم ساکن در غرب جغرافیایی در نظرمان می‌آید. همه ما تصدیق می‌کنیم که در اروپا و امریکا دانشگاه‌های بزرگ و مراکز علمی و صنعتی پیشرفته‌ای وجود دارد اما علم و

صنعت اختصاص به هیچ قومی ندارد و همه مردم می‌توانند به آن دست یابند. حتی صلاح و فساد کنونی غرب هم مختص مردم غرب نیست و این صلاح و فساد در همه جا هست یا به همه جا ممکن است سرایت کند. این حرف‌ها درست است. ما وقتی با نظر موجودبینی به غرب نگاه می‌کنیم مجموعه‌ای از اشیا را می‌بینیم: علم، مدیریت، محصولات، تکنیک، قدرت، زیرکی، تزویر، دموکراسی، استعمار، سینما، روزنامه، عیش و عشرت، فقر، صلاح، فساد، خشونت، حقوق بشر و... آیا این‌ها وجه وحدتی ندارند؟ موجودبین اگر اخلاقی باشد می‌گوید حقوق بشر خوب است و بی‌بند و باری اخلاقی بد است و بد و خوب با هم جمع نمی‌شود. علم و تکنولوژی را باید فراگرفت و در برابر استعمار باید ایستاد. این‌ها هم ظاهراً راست است اما صاحب‌نظر وجودبین می‌پرسد علم و تکنولوژی را چگونه باید فراگرفت و آیا برای این فراگیری لازم نیست که مقدمات و شرایطی فراهم آورده شود. همچنین آیا همه استعمارزدگان به یک‌سان توانسته‌اند در برابر استعمار بایستند. در کارنامه این ایستادگی، قهرمانی‌ها و جانبازی‌ها و مردانگی‌ها درج است اما دوره توسعه‌یافتگی پس از استعمار بسیار طولانی شده است. چرا؟ چرا در کشورهای توسعه‌نیافته علم و تکنولوژی ریشه نداشتند و پایدار نشده است؟ چرا سازمان‌های سیاسی و مؤسسات مدنی در این کشورها بی‌بنیاد است؟ آیا علم و آزادی و حقوق بشر هیچ ربطی به هم ندارند؟ به این پرسش این‌گونه پاسخ داده می‌شود که اخلاق و حقوق بشر از علم نتیجه نمی‌شود و علم از سنخ آزادی نیست اما همان‌طور که کتاب **نقد عقل نظری** کانت با دو سه نقد دیگر او تناسب داشت، سیاست و علم و مناسبات و حقوق در جامعه متجدد با هم نوعی تناسب و تناسب دارند. مسئله این نیست که یکی از آن‌ها را به وجود آوریم تا بقیه نیز به وجود آیند. این یکی را چگونه می‌توان به وجود آورد؟ مردمی که قادر باشند یکی از این‌ها را تأسیس کنند واجد بقیه نیز می‌شوند زیرا همه این‌ها به وجود بشری که «بشر فاوستی» خوانده شده است بازمی‌گردد. به جای «بشر فاوستی»، «عقل کانتی» هم می‌توان گفت. علم و تکنولوژی و سیاست و حقوق غرب همه به آن عقل بازمی‌گردد. اگر بگویند مفاسد و بی‌بند و باری‌ها از کجاست و عقل چگونه منشأ بی‌اخلاقی می‌شود پاسخ این است که اولاً آزادی وقتی مورد دارد که بد و خوب و فساد و صلاح و خطا و صواب ممکن باشد وگرنه آن‌جا که همه صلاح و سداد است اختیار به چه کار می‌آید؟ ثانیاً «عقل کانتی» نسبتی با طبیعت ندارد و این قطع ارتباط چنان‌که روسو قبل از کانت و بودلر بعد از او گفته‌اند، مایه ملال دایم است. کانت نیز این معنی را

به صراحت تصدیق کرده است. من دیگر درباره نسبت میان ملال و شر و گناه و پیشرفت حرفی نمی‌زنم و به این اشاره اکتفا می‌کنم که «گل‌های بدی بود لر» گل‌های خوبی است که از خاک بدی روییده است. وقتی مثلاً وبر تجدد را عقلانیت دانست مرادش این نبود که هرچه در تاریخ تجدد می‌گذرد موافق با عقل است و بی‌خردی از جهان رخت بر بسته است. او می‌گفت یک مرجع حاکم یا یک منشأ قدرت وجود دارد اما این‌که این مرجعیت یا قدرت چگونه و در کجا و به چه صورت‌ها و با چه شدت و ضعف ظاهر می‌شود در جای خود قابل بحث است. به وبر نگوئیم که اگر حقیقت تجدد عقلانیت است حماقت‌ها و بی‌خردی‌ها از کجا می‌آید. البته این مسئله قدری دشوار است اما نمی‌دانم چرا در کشور ما این دشواری به صورت معما درآمده است تا جایی که ارباب فهم و دانش و فلسفه هم دچار سوء تفاهم و سرگردانی شده‌اند. شاید عوارض توسعه‌نیافتگی از یک سو و جلوه و ظهور پر قدرت تکنولوژی جدید از سوی دیگر دامنه بینش را محدود کرده باشد. وقتی اخذ علم و تکنولوژی و به‌طور کلی ورود در راه توسعه و طی طریق آن یک ضرورت باشد تأمل درباره تجدد و توسعه آسان نیست یعنی ما که راهی جز راه توسعه پیش پای خود نداریم آزاد نیستیم که از ماهیت تجدد پرسش کنیم. وقتی از موضع طالب و خریدار به تجدد می‌نگریم طبیعی است که ببینیم چه چیز آن به درد ما می‌خورد و به چه چیزهایش نیاز نداریم یا باید از آن بپرهیزیم. با این تلقی سیاسی و ایدئولوژیک مشکل می‌توان به گوهر تجدد راه برد. سیاست به ماهیت چیزها کاری ندارد و اگر در چیزها به مثابه وسیله نیل به قدرت یا حفظ و تحکیم آن بنگرد از مصلحت‌جویی و مآل‌اندیشی فارغ نمی‌تواند باشد. مشکل اصلی جهان توسعه‌نیافته این است که از طریق سیاست با تجدد آشنا شده، هنوز هم از همین راه با آن پیوند دارد. در این آشنایی، تجدد جلوه‌ها و شئون متفاوت و حتی متضاد داشته است. مردم و اقوام استعمارزده چهره استعماری غرب متجدد را ظاهرترین جلوه آن دیده‌اند اما تجدد، علم و ادب و سیاست و تکنولوژی هم دارد و عالم توسعه‌نیافته نمی‌تواند از این‌ها صرف‌نظر کند. پس چاره‌ای ندارد که بگوید استعمار را نمی‌خواهم اما علم و دموکراسی و سوسیالیسم و تکنولوژی چیزهای خوبی است که مال همه کس است و استعمار از آن‌ها سوء استفاده کرده است. در این وضع پیچیده و دشوار اگر گفته شود که در مقام عمل کافی نیست که بگویید چه چیز خوب است و چه چیز بد نیست بلکه باید با پیدا کردن دستور عمل و احراز شرایط اجرای آن، اقدام کنید، ممکن است این سخن را بر بدبینی و غرب‌ستیزی حمل کنند ولی اگر خوب تأمل کنند ملتفت می‌شوند

که مسئله این نیست که علم خوب است یا خوب نیست زیرا علم را نمی‌توان نخواست. مهم این است که بدانیم چگونه آن را به دست آوریم و متحقق کنیم. اگر در طی صد و پنجاه سال اقتباس از غرب در جهان توسعه نیافته نظام علمی - تکنولوژیک به وجود نیامده و دانشمندان از آن‌جا به مراکز علمی کشورهای توسعه یافته مهاجرت می‌کنند چه جای آن است که در محاسن و مزایای علم حرف‌های خطایی بزنیم. در این وضع باید فکر کرد که چه چیز ما را از علم و علم را از ما دور می‌کند و چگونه و از چه راه می‌توان به علم نزدیک شد. در تحلیل این وضع ممکن است گفته شود تعلق خاطری که علم جدید با آن به وجود آمد، سست شده و همتی که در قرون هفدهم و هجدهم و نوزدهم برای توسعه علم به خرج داده می‌شد دیگر در هیچ جا وجود ندارد. ما ملزم نیستیم که این سخن صاحب‌نظران پست‌مدرن را بپذیریم اما وظیفه داریم که در آن تأمل کنیم و ببینیم آیا درست است که در طی تاریخ توسعه علم، انگیزه‌های سوداگرانه و شأن‌کارکردی علم جای همت و تعلق خاطر را گرفته است و راستی اگر این معنی درست باشد تکلیف جهان توسعه نیافته که نمی‌تواند در رقابت بازار علم وارد شود چیست؟ این تحقیق برای ما لازم است و اگر از آن بوی مخالفت با علم و تجدد استشمام می‌شود، این استنباط نه فقط نادرست بلکه منشأ مخالفت با طرح درست مسئله است. اخذ علم بدون آشنایی با تجدد میسر نیست و تحقیق در تجدد به هر جا که برسد و نتیجه‌اش هر چه باشد مانع پرداختن به علم نمی‌شود بلکه اگر این آشنایی حاصل آید، شرط مهم تحقیق فراهم شده است. این خیال بیهوده و ساده‌لوحانه‌ای است که اگر همه از محاسن تجدد بگوئیم و شئون دیگر آن را ببوشانیم اقبال به علم افزایش می‌یابد اما اگر معلوم شود که تجدد مجمع همه خوبی‌ها نیست دانشمندان علم را رها می‌کنند و تحصیل علم از رونق می‌افتد. مردم لعبت‌گانی نیستند که هر کس خواست آن‌ها را به هر سویی براند و به هر کاری برانگیزاند. راه علم هم راهی نیست که با جهل و بی‌اطلاعی در آن وارد شوند. حکومت‌ها گاهی می‌پندارند که می‌توانند و باید بعضی چیزها را از مردم پنهان نگاه دارند و این پنهان‌کاری را به مصلحت ایشان می‌دانند. اگر این معنی در کار تربیت و سیاست وجهی داشته باشد - که من نمی‌دانم آن وجه یا وجوه چیست - در مورد تاریخ و علم و فلسفه نه فقط بی‌وجه می‌نماید بلکه حاکی از غرور و نادانی است. دانشمندی که علم را پنهان می‌کند تا مصلحت تاریخ تأمین شود و فکر می‌کند با فریب می‌توان مردم را به ترقی و بزرگی رساند، بد دانشمندی است و خدا را شکر که عده این قبیل دانشمندان بسیار معدود و شاید هیچ است. نکته‌ای که مخصوصاً

باید به آن توجه شود این است که سرنوشت جهان سوم به آیندهٔ تجدد و علم بسته است. راهروان شایسته و موفق راه علم و تجدد مآبی آنانند که اکنون و آیندهٔ تجدد را می‌شناسند، اما کسانی که از این شناخت محروم‌اند و میلی به آن ندارند سهمشان از توسعه و تجدد بسیار ناچیز است و این سهم بسیار ناچیز نیز چندان با حسرت حرمان قرین است که گاهی به خون دل مبدل می‌شود. با این ضعف و درماندگی نمی‌توان به مرحله توسعه یافتگی عالم تجدد رسید. یکی از معاریف ادب و فرهنگ و سیاست در مقاله‌ای با یک تمثیل نه چندان مناسب نظرهایی که درباره توسعه در میان ما اظهار شده احصا و طبقه‌بندی کرده است. به نظر وی نامقبول‌ترین نظر از آن کسانی بوده است که گفته‌اند باید منتظر ماند تا چرخ غرب از رفتن بازماند و راه برای ما باز شود. آن نویسنده اگر در جایی چنین قول و نظری دیده، حق دارد که آن را مردود بخواند زیرا نظری آشکارا سخیف است و من فکر نمی‌کنم کسی نسبت آن را به خود بپذیرد. ممکن است کسی از پیروان «رنه گنون» غرب را نپسندد ولی او هم نمی‌گوید بگذاریم کار غرب به پایان آید تا ما از او سبقت بگیریم؛ زیرا این‌ها فکر می‌کنند که راهشان از راه غرب جداست. اما کسی که طی راه توسعه را امری ناگزیر می‌داند چرا بگوید بگذاریم نیروی محرک غرب و تجدد غربی تمام شود. مسلماً شأن سیاسی توسعه بسیار اهمیت دارد اما قضیه را سیاسی صرف نباید تلقی کرد. مخصوصاً نباید گمان کرد که ما نسبت خود را با غرب و با تجدد می‌دانیم. بیش‌تر کسانی که تاکنون در کشور ما درباره غرب سخن گفته‌اند فرض را بر این نهاده‌اند که در نسبت ما با غرب هیچ چیز پنهان و پوشیده‌ای وجود ندارد. به نظر آنان علم و تکنولوژی غرب خوب است و باید آن را گرفت. در سیاست و معاملات و رسوم هم خوبی‌ها را از بدی‌ها باید جدا و خوبی‌ها را اخذ کرد. بیش از صد سال است که این دستورالعمل بسیار کلی با همین کلیت تکرار شده و نتیجه قابل ملاحظه‌ای نداشته است. با وجود این، کم‌تر پرسش شده که مانع توسعه چه بوده و چرا برخی در نسبت با غرب بیش‌تر بدی‌ها را اخذ کرده‌اند؟ اگر هم چنین پرسشی مطرح شده آن را به فساد حکومت‌ها و اعمال غرض بدخواهان نسبت داده‌اند. اولاً باید توجه کرد که در راه اخذ خوبی‌ها و طرد بدی‌ها موانع و مشکلاتی وجود دارد. ثانیاً باید تأمل نمود که آیا علاوه بر موانع سیاسی و اخلاقی موانع دیگری نیز در راه توسعه موجود است یا آن‌که باید شرایط خاصی برای پیمودن آن فراهم شود. لغزشی که معمولاً در این بحث پیش می‌آید و موجب می‌شود که بحث‌کنندگان از راه صواب منحرف شوند این است که می‌پندارند همه مشکلات از یک‌جا ناشی

می‌شود و به یک امر بازمی‌گردد. یعنی پیشرفت و توسعه عامل بیرونی معینی دارد که اگر نباشد کوشش‌ها به ثمر نمی‌رسد. مثلاً می‌گویند برای توسعه اقتصادی و اجتماعی باید به علم و پژوهش اهتمام کرد. بعضی نیز اهتمام‌کاری‌ها و نبودن وجدان کار را مایه‌کنند سیر توسعه می‌دانند. همچنین اصلاح نظام اداری را شرط توسعه دانسته‌اند. این‌ها همه درست است ولی اصلاح نظام اداری و تقویت وجدان کار و توسعه علم و پژوهش منفک و مستقل از امور دیگر نیست. این‌ها همه جلوه‌ها و شئون توسعه است نه علت آن و هر یک از این‌ها متناسب با شرایط دیگر محقق می‌شود. در این‌جا اشکال بزرگی به نظر می‌آید. اگر بتوان اجزای توسعه را جدا جدا فراهم آورد و همه چیز باید با هم و همزمان به وجود آید امور توسعه تعلیق به محال می‌شود؛ زیرا وقتی نتوان وجدان کار را در مردم تقویت کرد، چگونه ممکن است که همه امور ایشان یک‌باره اصلاح شود؟ به عبارت دیگر، اگر کار کوچک و جزئی را نتوان انجام داد، کار بزرگ و کلی چگونه صورت می‌گیرد؟ این‌جا مسئله درست مطرح نشده است. یعنی بحث در این‌که غرب یا غرب متجدد یک کل است که با مجموعه اجزا تفاوت دارد یا همان مجموعه اجزاست ما را به بیراهه می‌برد. غرب و غرب متجدد طرح و چارچوبی است که مسائل در حدود آن مطرح می‌شود و اراده‌ها و خواهش‌ها و نیازها ظهور می‌یابد و قواعد رفتار و کردار و سیاست تعیین (و البته تفصیل) پیدا می‌کند. غرب نه تکنولوژی است نه علم و نه هنر و فلسفه. ولی تکنولوژی کنونی به این اعتبار غربی است که در طرح و چارچوب علم و تکنیک جدید (که طرح تجدد با آن تعیین یافته است) پدید آمده و رشد کرده است. علم و هنر و فلسفه هم متصف به صفت غربی شده، ولی نباید از این بیان استنباط شود که این‌ها اجزای غرب‌اند. در بحث جزء و کل غرب میان وجود و ماهیت آن خلط شده است. اگر فرض شود که غرب یک ماهیت است، ماهیت اجزا وجودی ندارد بلکه اجزای آن مقوم‌اند و مقوم علت است. این‌جا دیگر از نسبت و تأثیر و تأثر جزء و کل بحث نمی‌شود. همچنین در بحث از ماهیت غرب، مراد چیزی که در جواب «ماهو» گفته می‌شود نیست. بلکه چنان‌که اشاره شد غرب طرحی است که در آن اشیا و اشخاص و افکار و اعمال و قصدها و معاملات و قوانین، رنگ و وجهه خاص می‌گیرد و این رنگ و وجهه خاص، ذات‌سازی غرب در علوم و ادبیات و کارها و قوانین و رسوم و اشیا و اشخاص است. وقتی از ماهیت غرب بحث می‌شود می‌پرسند این غرب کجاست و شکل وجودی آن چیست تا بتوان از ماهیتش سخن گفت؟ این غرب هیچ‌جا نیست. بلکه فضا و جای چیزهاست. فضایی که

در دو‌ست سال اخیر در همه جا گسترش یافته است. تجدد هم که جلوه اخیر تاریخ غربی و بارزترین جلوه آن است محدود به مکان معین و متعلق به قوم و مردم خاصی نیست ولی با فلسفه و علم و قانون و سیاست و ادب و اقتصاد و گفتار و کردار غالب در زندگی کنونی عجین است. اگر نمی‌توان تجدد را تعریف کرد و صاحب نظران هر یک در تعریف تجدد چیزی گفته‌اند و می‌گویند تصور نکنیم که با تحقیق بیش‌تر می‌توان تعریف دقیق و حد تام تجدد را یافت. همه آن‌چه صاحب نظران درباره تجدد گفته‌اند درست است. مثلاً اگر گفته شود تجدد عقلانیت است نمی‌توان آن را نادرست خواند. اما عقلانیت چیست، و از کجا آمده و چگونه برقرار شده است؟ دکارت می‌گفت هیچ چیز مثل عقل به تساوی میان آدمیان تقسیم نشده است. آیا نسبت عقلانیت هم با همه کس و همه اقوام و ملت‌ها یکسان و مساوی است؟ دکارت از عقلانیت چیزی نگفته اما ظاهراً نظرش این بوده که عقلانیت با روش پدید می‌آید. به نظر دکارت اختلافی که در میان مردمان و اقوام وجود دارد به روش راه‌بردن عقل بازمی‌گردد و طرح این روش آغاز و مبنای تجدد بوده، ولی مگر به درستی می‌دانیم که روش چیست؟

اگر روش متدولوژی بود می‌توانستیم آن را در کتاب‌ها و در کلاس‌های درس بیاموزیم. ولی ظاهراً متد غیر از متدولوژی است. متد راه است، اما متدولوژی در بهترین شرایط ممکن است مرکب باشد. معمولاً میان متد و متدولوژی اشتباه می‌شود و تأکیدی که بعضی از اهل علم ما بر آموزش متدولوژی دارند (که البته آموختن متدولوژی در حد خود مفید است) ناشی از این اشتباه است که می‌پندارند با آموختن متدولوژی راه علم گشوده می‌شود ولی چنین نیست و تا راه گشوده نشود متدولوژی سودی ندارد.

وقتی در مورد علم و نسبت آن با تجدد بحث می‌شود باز همین اشتباه ظاهر می‌شود. یعنی علم را به جای این‌که به متد منسوب کنند تابع متدولوژی می‌دانند، یا می‌گویند هر پژوهشگری که موازین و قواعد روش‌شناسی را رعایت کند در پژوهش موفق می‌شود و چون این سخن به‌طور کلی و اجمالی درست است؛ چون و چرا و تدقیق در آن با سوء تفاهم مواجه می‌شود. چیزی که قابل انکار و بحث نیست این است که هر علمی روش‌شناسی خاص دارد که پژوهشگران و دانشمندان باید قواعد آن را رعایت کنند و این شأن پیدا و آشکار علم و پژوهش است. اما علم یک بستگی کم و بیش پوشیده نیز دارد. علم بسته متد (راه) است و متد حتی به شکلی که در آثار دکارت بیان شده چیزی نیست که آموختنی یا کاملاً آموختنی باشد. متد با درس و بحث یا به



صرف القای درس و بحث به وجود نمی‌آید و دانشمندان حامل آن نیستند بلکه متد آنان را راه می‌برد و پشتیبانی می‌کند. متد برخلاف متدولوژی که خاص علم و علوم است قلمروی وسیع دارد و شامل سیاست و اخلاق و حقوق هم می‌شود و حتی در هنر تأثیر می‌گذارد. متد به معنایی که دکارت عنوان کرد راه تجدد است. اضافه کردن واژه «راه» به تجدد ممکن است موهم این گمان باشد و به نظر برسد که متد راهی است که تجدد در آن قرار دارد و چه بسا که در این راه چیزی غیر از تجدد هم بتواند سیر کند. ولی مراد من از راه تجدد راهی است که عین تجدد است. تجدد یک راه است و آن راه همان است که به اشاره شاعران و فیلسوفان دوره رنسانس، ابتدا در نظر آمده و کم‌کم گشوده شده و اکنون به نظر می‌رسد که بیش‌تر راه پیموده شده باشد. باز می‌گویند اگر تجدد راه است همه باید بتوانند در آن وارد شوند و سیر کنند.

پس این اختلاف که در مراتب تجدد (در جهان توسعه یافته و توسعه نیافته) وجود دارد از کجاست؟ پیداست که هر کس پای رفتن داشته باشد اگر راه را بیابد آن را می‌پیماید. راه تجدد هم رهرو مناسب خود را می‌طلبد و تا کسی مستعد رهروی نباشد نمی‌تواند وارد شود و اگر وارد شود راه را پر آشوب می‌کند. این معنی حتی در مورد راه‌های معمولی نیز صادق است. مگر ندیده‌اید که بزرگراه‌های ما چه بی‌نظم و پر آشوب است. اما راهی که دکارت پیشنهاد کرد راه تسلط آدمی بر جهان و تسخیر موجودات بود. این راه، راهی نیست که یک‌بار برای همیشه گشوده شود و همه بتوانند آن را طی کنند. هر کس می‌خواهد این راه را بپیماید خود باید آن را بگشاید و در هر قدم موانع را برطرف کند. شاید خواننده از این اشارات آزرده شود اما بدانیم که مسئله بسیار دشوار است و در مورد غرب و تجدد سوء تفاهم‌هایی وجود دارد که باید سعی در رفع آن‌ها کرد. در سال‌های اخیر با این‌که در مباحث پست‌مدرن تا حدودی از ماهیت غرب و تجدد بحث شده، ولی هنوز هم پندارهایی از این قبیل که غرب، صرف یک مفهوم جغرافیایی یا یک جبهه سیاسی است وجود دارد. هنوز بسیاری کسانی که بحث در ماهیت و حقیقت غرب و تجدد را غرب‌ستیزی و مخالفت با تجدد می‌دانند. اما سوء تفاهمی که شیوع بیش‌تر دارد و رفع آن دشوارتر است تلقی غرب به مثابه امری ثابت و موجودیتی معین است که می‌توان یا باید با آن موافقت یا مخالفت کرد. این تلقی به خصوص از آن جهت اهمیت دارد که به آسانی به انکار غرب می‌انجامد. در آن‌چه اکنون تمدن و فرهنگ غربی خوانده می‌شود بسیاری چیزها وجود دارد که در ظاهر از یکدیگر ممتازند چنان‌که برای مثال می‌توان به علم اشاره کرد و از حقیقت و ماهیت

آن گفت. حتی می‌توان گفت که وجود حقوق و سیاست و اقتصاد و شیوه‌های خاص زندگی در غرب از امور بدیهی است اما غرب کجاست و چیست؟ آیا غرب هم مثل حقوق و سیاست وجود دارد؟ ما چیزی که به نام غرب بتوان به آن اشاره کرد، نمی‌شناسیم. غرب چیزی در کنار حقوق و سیاست و ادبیات نیست بلکه حقوق و سیاست و ادبیات ممکن است غربی باشند. در این صورت این‌ها به غرب منسوب‌اند یا غربی بودن صفت آن‌هاست.

علم و حقوق و ادبیات و سیاست چگونه به صفت غربی متصف می‌شود؟ معمولاً حکم علم را از حکم ادبیات و حقوق و سیاست جدا می‌دانند. یعنی اگر بپذیرید حقوق و سیاست و ادبیات غربی وجود دارد به‌آسانی نمی‌پذیرید که علم به صفت غربی متصف شود؛ زیرا می‌گویند علم جهانی و بشری است و به قوم و منطقه خاصی تعلق ندارد. جدا کردن علم از ادبیات و حقوق و سیاست و جهانی دانستن آن در بادی نظر به این صورت موجه می‌شود که علم را همه مردم جهان فرا می‌گیرند و مطالب آن را یکسان می‌فهمند و دانشمندان از هر ملیت و مذهب و منطقه‌ای که باشند می‌توانند در پژوهش‌های علمی با هم همکاری داشته باشند. اما حقوق و ادبیات و سیاست به اندازه علم جهانی نیستند و انتقال آن‌ها از جایی به جای دیگر چندان آسان نیست. در این تفکیک، غرب مفهومی جغرافیایی است و البته علم به جغرافیا وابسته نیست و حال آن‌که حقوق و ادبیات کم و بیش رنگ منطقه‌ای و جغرافیایی و قومی دارند. ولی دو نکته هست که اگر به آن‌ها توجه شود، مسئله صورت دیگری پیدا می‌کند. نکته اول این است که علم گرچه جهانی است اما تا شرایط وجود آن فراهم نشود در جایی استقرار و استحکام پیدا نمی‌کند. یعنی چنین نیست که علم را بتوان مثل یک کالا از جایی به جای دیگر برد.

نکته دیگر جهانی شدن سیاست و اقتصاد و رسوم و آدابی است که غربی خوانده می‌شود. یعنی آن‌ها هم مثل علم از منشأ خود جدا می‌شوند و در همه جهان گسترش می‌یابند. وقتی از غربی بودن امری یا چیزی سخن به میان می‌آید مراد این نیست که آن چیز اختصاص به غرب جغرافیایی دارد و از آن جدا نمی‌شود که اگر جدا شود بگویند غربی نیست بلکه جهانی است. غربی بودن به معنی جهانی بودن است. مشکل این است که غرب و تجدد از امور جهانی هستند و در همه جای جهان به درجات بسط یافته‌اند ولی آن‌چه در جهان گسترش یافته و موجب همانندی و همسانی در نحوه زندگی و بینش مردم عالم شده، در ظاهر علم و تکنولوژی است نه غرب و تجدد. این درست است که اقوام جهان با علم و تکنولوژی به هم نزدیک شده‌اند، اما علم

و تکنولوژی جدید در برهوت نرویده است. این هر دو که در حقیقت یکی هستند؛ بزرگ‌ترین مظهر و جلوه تجددند. علم و تکنولوژی جدید مسبق به نظر یا وجهه نظری است که بشر جدید پیدا کرده و با آن بنیاد تجدد گذاشته شده است.

بی‌مناسبت نیست که برای توضیح معنی تجدد و دشواری فهم این معنی، مثالی از فلسفه ملاصدرا بیاوریم. ملاصدرا علم را به یک اعتبار به علم بسیط و مرکب تقسیم کرده است. علمی که ما می‌شناسیم علم مرکب است اما علم بسیط نه تصور است نه تصدیق. در کتاب‌ها آن را نمی‌توان یافت و آموختنی نیز نیست. می‌گویند این‌که علم نیست عدم است. درست است علم بسیط اگر با علم مرکب قیاس شود عدم است. اما این عدم، شرط علم مرکب است. حیوان که علم بسیط ندارد علم مرکب هم ممکن نیست داشته باشد. تجدد نیز نظیر علم بسیط و شاید نحوی از آن باشد. اگر تجدد نحوی از علم بسیط باشد این مسئله پیش می‌آید که آیا تجدد تعین علم بسیط است یا علم بسیط در هر تاریخی شأن خاص دارد. به هر روی، مقصود این است که تجدد را نمی‌توان دید یا تعریف کرد، بلکه فقط مظاهر آن را می‌توان شناخت. تجدد یک کل متعین مشخص نیست که اجزا داشته باشد یا بتوان بر سر تقسیم اجزا و گزینش آن‌ها نزاع کرد. یونانیان که تاریخ غرب با تفکر و فرهنگ آنان آغاز شده بشر را موجودی می‌دانند که حتی اگر نتواند تقدیر را تغییر دهد با آن به ستیز برمی‌خیزد. آنان تراژدی و شأن تراژیک وجود بشر را کشف کردند، اما آن بینش و نگاه می‌بایست دستخوش تحول طولانی می‌شد تا به تجدد برسد. در بینش تجدد، تراژدی پوشیده شد و بشر وجود خود را عین قدرت دید. پیداست که این بینش غیر از فلسفه است. علم هم نیست اما با پدید آمدن آن فلسفه جدید و علم جدید به وجود آمده است. برای فهم معنی غرب و تجدد چشم‌ها را باید شست. اما شستن چشم کافی نیست بلکه چشم را باید از اشیا و موجوداتی که نام و عنوان غرب به آن می‌دهند، برداشت. غرب نه فقط یک شی در میان اشیای عالم امروز نیست بلکه نفس این عالم است و به این جهت به صفت خوبی و بدی متصف نمی‌شود اما خوبی‌ها و بدی‌های خود را دارد. بودلر که شاعر مدرنیته بود می‌گفت از بوستان بدی گل‌های خوب می‌روید. او و بسیاری دیگر از شاعران غربی تجدد را به چشم اخلاقی نگاه نمی‌کردند. تجدد چنان‌که اشاره شد نه خوب است نه بد. بلکه پس از این‌که گیاه و گل آن روید خوبی و بدی عارضش می‌شود. این نظر را با سخن مشهوری که بر طبق آن غرب خوب است و بدان آن را به عیب و بدی آلوده‌اند، اشتباه نباید کرد. این سخن ساده و سطحی که گویندگان

بیش‌تر از سرزمین‌های توسعه‌نیافته‌اند با تفکر نسبی ندارند زیرا در آن تجدد با آثار و نتایج مطلوب و خوبی‌های مشهور غرب یکی فرض شده است. کوچک‌ترین عیب این قبیل افکار این است که صاحبانش را از رسیدن به مطلوبشان که آثار و مظاهر زندگی متجدد است، باز می‌دارد. برای ورود در گفت و شنود با غرب باید باطن آن را شناخت و این باطن را حجاب‌های بسیار و پندارهای تبلیغاتی رنگارنگ پوشانده است. در ابتدای راه شناخت باید این حجاب‌ها را برداشت تا کم‌کم غرب چنان‌که هست پیدا و آشکار شود.

